

کفتاری درباره

معنای نمادین حج از منظر عارفان

آرش نراقی

«عمل به جوارح». از این حیث تجربه‌ی ایمانی مانند تجربه‌ی عاشقی است. شما وقتی عاشق می‌شوید حال خوشی را در صمیم جان و دل خود احساس می‌کنید. اما عاشق تاب مستوری ندارد، یعنی دیر یا زود راز دل خود را با محبوب خود، و بلکه با عالم و آدم در میان نهد. عاشق صادق حتماً باید عشق خود را دست کم به محبوب خود به زبان اظهار کنند. گفتن «دوستت دارم» بخشی از فرایند عاشقی است. ولی این پایان ماجرا نیست. عاشق صادق باید عشق خود را در عمل هم نشان بدهد. شما نمی‌توانید به کسی بگویید من عاشق تو هستم، اما وقتی معشوقتان از شما یک لیوان آب خواست، به او بگویید: «خیلی دوستت دارم، ولی حاضر نیستم از جایم برخیزم و برایت یک لیوان آب بیاورم.» آب که سهل است، عاشق صادق در راه محبوب جان و سر می‌آورد. بنابراین، عشق باید در مقام عمل هم متجلی شود، و خود را در جوارح و نحوه‌ی زندگی نیز نشان دهد. ماجرای ایمان هم همین‌گونه است. وقتی نوری بر باطن فردی تابیدن گرفت، و پری رویان بستان خداوند نقاب از رخ برگرفتند، و فرد خود را یک‌باره دل‌باخته یافت، این حال خوش درونی او را به اظهار پاره‌ی حقایق برمی‌انگیزد و بعد از آن نحوه‌ی زندگی او به تبع حالی که به او دست داده تحول می‌پذیرد.

در واقع سرچشمه و مبدأ پیدایش مناسک و شعایر دینی را باید چیزی از این نوع دانست: ولی ای از اولیای خداوند (که در صدرشان پیامبران خداوندند) واجد احوال و تجربه‌ای بسیار عمیق و استحال‌بخش می‌شود که ما از آن به «تجربه‌ی خطاب وحیانی» تعبیر می‌کنیم. وقتی

در میان عبادات، حج بیش از هر عبادت دیگری «خلاف آمد عادت» است. و آن‌چنان که حافظ به ما می‌آموزد در «خلاف آمد عادت» سرّی نهفته است که فرد را به مراد دل می‌رساند:

در خلاف آمد عادت بطلب کام که من

کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم

اگر کسی می‌خواهد روحش طراوت و لطافتی بیابد و با عالم معنا ارتباط برقرار کند، باید در «خلاف آمد عادت» بکوشد؛ یعنی از چارچوب‌های تکراری، کلیشه‌ای و ملال‌انگیز زندگی هر روزینه فراتر برود. این تجربه روح فرد را نو و پرتراوت می‌کند.

در حج «خلاف آمد عادت» بسیار است. در این مراسم نحوه‌ی زندگی فرد از اساس متحول می‌شود. او برخلاف روند متعارف زندگی هر روزینه‌اش در نوع دیگری از زندگی که بر محور باطن‌نگری و توجه مدام به محبوب است، به نحوی نمادین مشارکت می‌ورزد. و این البته خود تجربه‌ای طراوت‌بخش است.

در این فرصت، مایلیم به اختصار معنای «حج» را از منظر عارفان و بویژه مولانا توضیح دهیم. اما پیش از آن مایلیم به اختصار بیان کنم که چرا اصولاً در حوزه‌ی دین و در سپهر عالم معنا پاره‌ای آداب و مناسک وضع شده‌اند و از ما آدمیان خواسته شده است از آن شعایر و مناسک پیروی کنیم، و اصولاً ماهیت این آداب و مناسک که در قالب انواع عبادات ظاهر می‌شوند چیست.

از امام علی(ع) نقل شده است که ایمان سه رکن دارد: یک رکن آن تصدیق قلبی است؛ رکن دوم «اقرار به لسان» است، و سرانجام رکن سوم عبارت است از

درون آن ولی الهی خبر می‌دهد، و بر باورمندی او نسبت به آن حقیقت لطیف گواهی می‌دهد. یعنی دست کم به نحو نمادین از تجربه و باور عمیقی که در وجود او شکل پذیرفته حکایت می‌کند. مولانا می‌گوید:

این نماز و روزه و حج و جهاد
هم گواهی دادن است از اعتقاد
فعل و قول آمد گواهان ضمیر
زین دو بر باطن تو استدلال گیر
این گواهی چیست؟ اظهار نهان
خواه قول و خواه فعل و غیر آن
این نشان زر نماند بر محک
زر بماند نیک نام و بی ز شک
این صلات و این جهاد و این صیام
هم نماند، جان بماند نیک نام

در واقع این عبادات برای شخصی چون نبی اقرار به زبان و عمل به جوارح است. مثل میوه‌ای است که به طور طبیعی بر شاخسار درختی سر بر می‌زند. گویی باطن به مثابه یک دانه است. وقتی بهار در می‌رسد، آن دانه می‌روید، جوانه می‌زند و به گل می‌نشیند. این سبزی و گل و طراوت در واقع ترجمان سر آن دانه است. وقتی دانه را بکاریم نمی‌دانیم گل سرخ است و یا درخت سیب؛ ولی دانه سر خود را، یعنی آنچه را که در دل نهفته دارد، در بهاران به طور طبیعی آشکار می‌کند.

دانه چون اندر زمین پنهان شود
سر او سرسبزی بستان شود
پس اعمال و مناسک دینی برگ و گیاهی است که از دانه‌ی باطن ولی الهی می‌روید.

نقش دوم آداب و مناسک مانند نقش یک صدف است. همان‌طور که صدف در و گوهر را در دل خود از گزند آفات حفظ می‌کند، آداب و مناسک هم گوهر گران‌بها و بسیار لطیف تجربه‌های ایمانی را در دل خود از گزند آفات ایمنی می‌بخشد. این که تو کسی را دوست می‌داری کافی نیست. رفتار عاشقانه، نه فقط عشق تو را اظهار می‌کند، بلکه آتش عشق تو را گرم و فروزان نگه می‌دارد. وقتی حالت خوشی بر شما دست می‌دهد، نباید این حال را به خود رها کنید. وقتی شما شاد هستید، می‌خندید. این خنده نه تنها ترجمان خارجی شادی درون شماست، بلکه نفس خندیدن چون نفتی که بر آتش افشاند می‌شود، شادی شما را افزایش می‌دهد. آداب و مناسک دینی اگر به‌درستی فهمیده و اجرا



مولوی

این فرد الهی کام جانش از این تجربه شیرین می‌شود، بر این احوال به زبان شهادت می‌دهد. و بالاتر از آن، آن حال بر جوارح او هم ظاهر می‌شود و شکل خارجی می‌پذیرد. ترجمان خارجی آن حال در قالب نوعی منسک یا شعیره نقش می‌بندد. یعنی مناسک و آداب دینی از یک حیث تجلی و ترجمان طبیعی احوالی است که بر دل نبی یا ولی الهی دست می‌دهد.

بگذارید برای روشن شدن مطلب مثالی بزنم. وقتی ما شاد می‌شویم به طور طبیعی شادی ما خود را در قالب یک تبسم در سیمای ما آشکار می‌کند. در واقع این تبسم ترجمان خارجی حالتی است که بر وجود ما متبادر شده است برای یک پیامبر یا ولی خداوند آداب و مناسک ترجمان حالت دل‌انگیزی است که بر وجود آن شخص لطیف عارض شده است. بنابراین، به تعبیری ساده سرچشمه و اصل مناسک و شعائر دینی چیزی نبوده است جز تجلی طبیعی آنچه در قلب بنیانگذار دین گذاشته است.

این آداب و مناسک دست کم دو نقش مهم برای فرد صاحب تجربه ایفا می‌کند:

یک کارکرد و نقش این مناسک این است که از سر

شوند، همین نقش را ایفا می‌کنند، یعنی به شعله و آتشی که در درون ما افروخته شده است، نفت می‌افشانند تا این شعله نمیرد.

بنابراین، آداب و مناسک دینی عمده و اصلی را در روح سالک ایفا می‌کنند: اولاً ترجمان طبیعی حال درونه مؤمن هستند؛ و ثانیاً آن حال را در دل خود صدف‌آسا ایمن نگه می‌دارند.

آنچه گفته شد حال یک ولی و بنیانگذار دین و شریعت است. وقتی پیامبر دعوت را ابراز می‌کند و می‌گستراند، این آداب و مناسک صبغی جمعی می‌یابد. یعنی امتی که دعوت آن نبی را پذیرفته‌اند و او را پیشوای خود قرار داده‌اند، از او در این آداب و مناسک پیروی می‌کنند، و این موجب پدیدآمدن یک سنت در بستر تاریخ می‌شود.

ما امروز میراث‌دار یک سنت تاریخی دینی هستیم. سنت مانند یک رود جاری است و افراد از مواضع متفاوتی می‌توانند از این رود جرعه برگیرند.

در واقع آدمیان از دو منظر می‌توانند با این سنت دینی موجود و جاری مربوط شوند. گروهی از افراد به تعبیر عارفان جزو «مجدوبان» هستند. یعنی بختیارانی هستند که چاه ناکنده آب برایشان می‌جوشد. این افراد به واسطه روح فوق‌العاده لطیف و حساسی که دارند احوال معنوی و مواجیدی را که بر روح نبی دست داده، به قدر ظرفیت خود، می‌آزمایند و شریک الاذواق نبی می‌شوند. مولانا به ما می‌گوید:

به معراج برآید گر ز آل رسولید

رخ ماه بوسید چو بر بام بلندید

اگر شما خود را پیرو پیامبر می‌دانید باید در همه‌ی زمینه‌ها از پیامبر پیروی کنید، از جمله در تجربه‌ی معراج او. اگر کسی شریک الاذواق نبی شود، یعنی در آن احوال دل‌انگیز مشارکت ورزد، نسبت او با آداب و مناسک دینی همچون نسبتی است که شخص نبی با آن آداب و مناسک دارد. یعنی همانطور که پیامبر در نیمه‌های شب مشتاقانه برمی‌خاست و به شوق به نماز می‌ایستاد تا اشتیاق درون و آتش فراق از محبوب را از طریق مناجات با محبوب آرامش بخشد، عارف مجذوب نیز به صرافت طبع و به داعیه‌ی شوق درونی به انجام عبادات برمی‌خیزد. شما وقتی عاشق هستید، از دوری و فراق محبوب نمی‌شکبید، مرتباً بهانه می‌جوید تا باب گفتگو را با معشوق بگشایید. برای پیامبر نماز، گفتگو با معشوق بود. لذا ثانیه‌شماری می‌کرد تا با محبوب خود

خلوت کند و شوق درونی خود را با نماز آرامش بخشد. اگر کسی شریک الاذواق نبی شود، در آن محرک اولیه‌ای که روح نبی را برمی‌انگیخته شریک می‌شود و همان شادی و بسطی که بر روح نبی می‌بارید، بر روح او هم می‌بارد. در این صورت عباداتی که بر جوارح عارف جاری می‌شود، همچون لبخندی بر سیمای دل‌شادان نقش می‌بندد. به تعبیر دیگر، برای این افراد عبادت تکلیف نیست. «تکلیف» یعنی کار دشوار، کاری که باید به‌دشواری و اکراه بر خود هموار کنی. برای کسی که شاد است خندیدن طبیعی است، تکلیف نیست. و بر همین قیاس، برای آن کسی هم که شریک الاذواق نبی است، عبادت طبیعی است، نه تکلیف. این البته وصف مجذوبان است، یعنی کسانی که در آن محرک اول با نبی مشارکت می‌جویند و همچون او، و به تبع او، آب را از سرچشمه برمی‌گیرند.

اما نقل ما متوسطین چیز دیگری است. نسبت ما با سنت دینی و آداب و مناسک دینی از نوع دیگری است. انجام این سنت‌ها و التزام به آداب و مناسک دینی دست کم در بادی امر برای ما دشوار و از جنس تکلیف است. زیرا ما در ابتدای طریق از آن مواجید باطنی بی‌بهره‌ایم، و لذا باید بکوشیم تا از طریق التزام به آن آداب و مناسک، آن تجربه‌ی باطنی را در وجود خود به برگ و بار بنشانیم. برای سالک طریق قاعده این است: او باید بکوشد تا با دقت و شکیبایی روح سرکش و وحشی خود را با انجام کارهایی که بر او گران می‌آید، رام و مؤدب کند. در ابتدا تکالیفی که سالک طریق بر جوارح خود تحمیل می‌کند، از حدّ ظواهر فراتر نمی‌رود. اما رفته رفته درون او از آنچه بر بیرون او می‌گذرد، رنگ و تأثیر می‌پذیرد. برای مثال، فرض کنید شما غمگین و دل‌گرفته‌اید. در این حال اگر یک‌باره، ولو به زور شروع به خندیدن کنید، آن خنده رفته رفته در وجود شما اثر می‌کند و از خنده‌ی خود به خنده می‌افتید و واقعاً شاد می‌شوید و می‌بینید که از این پس نه به تکلف که به صرافت طبع می‌خندید. احوال درونی ما تا حدّ زیادی از احوال خارجی ما تأثیر می‌پذیرد. برای مثال، قرآن به ما می‌فرماید: «ولا تمش فی الارض مرحاً» یعنی به روی زمین گردن‌فرازان راه نروید؛ بال و پر خود را بیندازید و متواضعانه قدم بردارید. برای این‌که اگر متواضعانه قدم برداریم رفته رفته باطن ما هم از ظاهر بتعیت می‌کند. این قاعده حکمتی است که در پس ریاضت‌ها و عبادات نهفته است. بنابراین، هرچند انجام آداب و مناسک برای ما دشوار

است، اما این دشواری را بر خود هموار می‌کنیم تا به مرور باطن ما از آن ظاهر رنگ و سامان بپذیرد. بگذارید مثال دیگری بزنم. فرض کنید فردی بسیار مال دوست است. در طریق معنوی به این فرد توصیه می‌شود که انفاق کند و دست‌کم بخشی از مال خود را ببخشد. بدون شک این کار برای او بسیار دشوار است. اما تمرین بخشش به مرور بر نفس او اثر می‌گذارد، نفس سخت او را نرم می‌کند و او را با آنچه بیگانه بود، یگانه می‌کند. این خاصیت عبادات است، وقتی که با بصیرت و حضور دل توأم باشد.

البته التزام به آداب و مناسک آفاتی هم دارد.

مهمترین آفت عبادات، ریاکاری است که ما و جامعه‌ی

دینی را تهدید می‌کند. حافظ می‌گوید:

واعظان کاین جلوه بر محراب و منبر می‌کنند

چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند

مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس

توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می‌کنند

آفت ریاکاری تمامی دین‌ورزان را تهدید می‌کند. یعنی ممکن است از جایی به بعد فرد این آداب و مناسک را برای رضای معشوق و نیل به محبوب، و نیز تزکیه و تصفیه باطن انجام ندهد. عبادت بورزد تا برای خود نام و نانی بیاندوزد یا برای تجارت خود مشتری کسب کند. در این‌جا دین‌ورزی و معنویت و نیز التزام به عبادات تبدیل به کالا می‌شود، کالایی برای فروختن و کسب منافع.

آفت دوم «شکل‌گرایی» است. گاهی سالکان و دین‌ورزان در اشکال متوقف می‌مانند. یعنی از حد صورت و ظاهر عبادات فراتر نمی‌روند. البته در قلمرو آداب و مناسک دینی اشکال مهم هستند؛ اما نباید فراموش کرد که در این‌جا اشکال باید در خدمت معانی باشد. این ظاهر باید در خدمت باطن باشد و اگر کسی این نکته را از یاد ببرد این شکل را به پوسته‌ای بی‌ارزش بدل کرده است. در این‌جا فرد عابد رنج می‌برد، اما این رنج، گنجی به همراه نخواهد داشت. فرد سرمایه‌ی عمر خود را در شوره‌زار به هدر می‌دهد. بنابراین، ارزش و تقدس شکل تابع ارزش و تقدس محتواست، نه بر عکس. باطن فد حد ذاته مطلوب و مقدس است، اما ظاهر تا آنجا که در خدمت باطن است ارزشمند و محترم است.

آفت سوم عبادات عبارتست از «مالال». وقتی مناسک

تکرار می‌شوند، رفته رفته به عادت تبدیل می‌شوند و لطف و حلاوت خود را از دست می‌دهند. تبدیل «عبادت»

به «عادت» از مهمترین آفاتی است که روح دین‌ورزی را تهدید می‌کند. البته تکرار جزء ضروری عبادات است. اما این امر مانع از آن نیست که ما برای روح بخشیدن به عبادات خود خلاقیت بپوریم. لذا سالکان و دین‌ورزان باید سعی کنند هرچند وقت یک بار به عبادات خود تنوعی ببخشند. از پیامبر اکرم (ص) نقل شده که چون به مکه می‌روید، زیاد نمایند؛ مراسم را انجام دهید و مکه را ترک کنید. چرا که اگر مدت زیادی آنجا بمانید رفته رفته به محیط عادت می‌کنید. شما وقتی برای اولین بار وارد مکه می‌شوید حال غریبی دارید، همه چیز برای شما تکان‌دهنده و منقلب‌کننده است. اما اگر مرتب به آنجا بروید و به مدت‌های طولانی در آنجا اقامت کنید، رفته رفته از طراوت و قوت تأثیر آن فضا کاسته می‌شود.

معلمان دین و عرفان به ما شیوه‌های مختلفی آموخته‌اند تا از تبدیل عبادات به عادات جلوگیری کنیم. برای مثال، گفته‌اند که در نمازی‌های خود آیات متنوعی از قرآن را بخوانید. یا محل عبادت خود را گه‌گاه تغییر دهید. یا گاهی با انجام مستحبات، واجبات خود را هم دل‌انگیزتر کنید. پاره‌ای از عارفان ما گوش سپردن به موسیقی و رقص و پای‌کوبی (سماع) را هم از شیوه‌های مؤثر برای طراوت بخشیدن به روح دانسته‌اند، طراوتی که روح سالک را در نیایش‌ها و مناسک شرعی نیز تر و تازه نگه می‌دارد.

از آنچه تاکنون بیان کردم، چند قاعده‌ی کلی درباره‌ی عبادات به دست می‌آید:

(۱) باید میان شکل و محتوا، گوهر و صدف، و ظاهر و باطن عبادات تفکیک قائل شد.

(۲) ظاهر مظهر باطن و حافظ آن است. بنابراین، ظاهر را همیشه باید خادم باطن دید.

(۳) ارزش باطن در سلوک معنوی ذاتی است، اما ارزش ظاهر عبادات فرعی و تبعی.

این به آن معنا نیست که ظاهر را رها کنیم؛ بلکه بدان معناست که نباید اصل را با فرع اشتباه بگیریم. ظاهر تا آنجا ارزش دارد که در خدمت باطن باشد. اگر عبادات از باطن خود تهی شوند عادت هستند نه عبادت، و به لحاظ سلوکی نه فقط سودمند و شکوفاننده نیستند، که گاه روح سالک و پژمرده و خموده می‌کنند.

اکنون خوب است نکاتی را هم درباره‌ی معنای نمادین

آن نیستی ای خواجه که کعبه به تو آید
گوید بر ما آی اگر حاجی مایی

اما معنای عبادت حج چیست؟

(۱) در مراسم حج مهم‌ترین نماد «کعبه» است. کعبه قلب مراسم حج است. البته همه می‌دانیم که یکی از وجوه مهم کعبه این است که «قبله» است. این نماد به اهل ایمان مدام تذکار می‌دهد که زندگی دینی زندگی جهت دار است. ما آدمیان هر کدام رو به قبله‌های متعددی داریم. تفاوت ما انسان‌ها در تعداد و نوع قبله‌ای است که برای زندگی خود برگرفته‌ایم. به قول مولانا:

کعبه‌ی جبرئیل و جان‌ها سدره‌ای

قبله‌ی عبدالبطون شد سفره‌ای

قبله‌ی عارف بود نور وصال

قبله‌ی عقل مفسلف شد خیال

قبله‌ی زاهد بود یزدان بز

قبله‌ی مَطْمَع بود همیان زر

قبله‌ی باطن‌نشینان ذوالمنن

قبله‌ی ظاهرپرستان روی زن

کعبه به نحو نمادین دو پیام اصلی را به ما گوشزد

می‌کند:

اولاً قبله‌ی خود را یکی کنید. کسی که دل در گرو

حج از منظر عارفان عرض کنم. در نگاه عارفان، عبادات ما، بیانی نمادین از پاره‌ای حقایق دینی و معنوی است. از نظر ایشان «حج» نیز از این قاعده مستثنی نیست.

عارفان ما دو نوع حج را از هم تفکیک کرده‌اند: یک حج، قصد کوی دوست است. این حج عوام است. یک حج، میل روی دوست است و این حج خواص است. گروهی به دیدار خانه می‌روند و گروهی به دیدار صاحب خانه.

به تعبیر دیگر ما یک کعبه‌ی گل داریم و یک کعبه‌ی دل. کعبه‌ی گل وقتی ارزش دارد که ما را به کعبه‌ی دل برساند. کعبه‌ی گل قبله‌ی خلق است و کعبه‌ی دل تجلی‌گاه حق. کعبه‌ی گل خانه‌ی خداست و کعبه‌ی دل خداوند خانه است. اولی حج خانه‌ی خلیل است و دومی حج حرم جلیل. این دو حج به کلی متفاوتند. مولوی می‌گوید:

حج زیارت کردن خانه بود

حج رب‌البت مردانه بود

به خانه‌ی خدا رفتن کار آسانی است. البته خوب هم هست؛ اما دیدار خدای خانه کاری کارستان است. به تعبیر پاره‌ای از عارفان، ما دو نوع حاجی داریم: پاره‌ای به طواف کعبه می‌روند و حاجی می‌شوند؛ گروهی کعبه به زیارت و طوافشان می‌آید و حاجی می‌شوند.

کعبه چو آمد سوی من، جانب کعبه نروم

ماه من آمد به زمین، قاصد کیوان نشوم

پرتال جامع علوم انسانی

گفت ای ناقه چو هر دو عاشقیم
 ما دو ضد، پس همره نالایقیم
 این دو همره یکدگر را راهزن
 گمراه آن جان کو فرو ناید ز تن
 جان ز هجر عرش اندر ناقه‌ای
 تن ز عشق خار بن چون ناقه‌ای
 جان گشاید سوی بالا بال‌ها
 در زده تن در زمین چنگال‌ها

بنابراین، روح‌هایی که شوق به بالا دارند، باید قبله‌ی خود را واحد کنند. نماد کعبه به عنوان قبله به ما تذکار می‌دهد که اهل معنا باید یک دله و صاحب قبله‌ی واحد شوند.

ثانیاً نماد کعبه پیام دیگری هم به ما می‌آموزد: زندگی سالک طریق حق باید جهت‌دار باشد، اما هر جهتی ما را به مقصود نمی‌رساند. قبله‌ی سالک طریق باید خداوند باشد. جان باید روی خود را به سوی عرش کند تا بتواند از بند فرش‌رهایی یابد، و به وصال محبوب برسد.

به همین دلیل است که کعبه به معنای دقیق کلمه نماد «توحید» است. یعنی در این عالم یک معبود و قبله بیش نیست، و آن خداوند است، و در این مرتبت هیچ محبوبی هم‌رتبه‌ی خداوند نیست.

هزاران محبوب نهاده و خود را بدهکار هزاران طلبکار کرده، از هزار و یک سو کشیده می‌شود، و در نتیجه پیش نمی‌رود، و در همان جا که هست می‌ماند. مولانا در مثنوی داستانی از مجنون نقل می‌کند که ناظر به همین معناست. می‌گوید که وقتی مجنون بر ناقه‌ای نشست تا به دیدار لیلی برود. این ناقه فرزندی در پس پشت داشت، و نمی‌توانست دوری فرزند خود را تاب بیاورد. مجنون سوار بر این ناقه تا میانه‌ی بیابان رفت. در میانه‌ی راه خواب او را در ربود، و ناقه هم از این فرصت استفاده کرد و راه آمد را به سوی فرزندش بازگشت. تا مجنون بیدار شد، دوباره ناقه را به سوی لیلی راند. اما باز خواب او را در ربود و ناقه راه رفته را بازگشت. مولانا می‌گوید که مجنون به این ترتیب سال‌ها در این بیابان آونگ‌آسا می‌رفت و می‌آمد. نه او به لیلی می‌رسید، و نه ناقه به فرزندش. عاقبت مجنون خود را از ناقه به زیر انداخت تا پیاده به سوی لیلی برود، و از قضا تا از ناقه به زیر افتاد پایش هم شکست. مجنون به خود گفت من با این پای شکسته زودتر به لیلی می‌رسم تا سوار بر این ناقه. در واقع، در این داستان مجنون نماد روح آدمی است که میل به بالا دارد، و ناقه نماد جسم ماست که به پایین مایل است. انسانی که خود را به دست این دو طلبکار متضاد بسپارد، البته در میانه خواهد ماند:





(۲) از سوی دیگر، کعبه «خانه‌ی خدا» نیز هست. و این نکته به گمان من قلب نماد مراسم حج است. زندگی و حیات مؤمن همواره بر مرکز خداوند می‌گردد. کانون حیات مؤمنانه خانه‌ی خداوند است. اما «خانه‌ی خدا» کجاست؟ از پیامبر بزرگوار اسلام نقل شده است که فرمود: «القلب بیت الرب»: خانه‌ی راستین خداوند دل آدمی است. وقتی کسی از پیامبر بزرگوار اسلام پرسید: «ای رسول خدا، خداوند را کجا بجوییم، در آسمان‌ها یا زمین؟» و ایشان پاسخ داد: «در دل بنده‌ی مؤمن». بنابراین، کعبه نماد خانه‌ی خداست، و مطابق تعلیم پیامبر بزرگوار اسلام، خانه خداوند، دل مؤمن است. از این دو مقدمه می‌توان نتیجه گرفت که کعبه در حقیقت نمادی است از «دل ولی الهی»، دلی که از تاریکی‌ها رسته و به نور خداوند پیوسته است.

مولانا در مثنوی حکایت شیرینی دارد که حکایت از همین معنا می‌کند. می‌گوید که وقتی بایزید بسطامی عارف مشهور خراسان عزم سفر حج می‌کند و در سر راه خود، به رسم صوفیان آن روزگار در هر شهر به دیدار بزرگان و پارسایان آن دیار می‌شتابد. سرانجام به شهری می‌رسد و از مردم شهر نشانی مرد حقی را می‌گیرد. به او می‌گویند که در این شهر پیرمرد بسیار پارسایی هست که زیارت او بر اهل دل واجب است. بایزید به ملاقات پیرمرد می‌رود و او را به حقیقت پیری نورانی و نیک سیرت می‌یابد که از قضای روزگار عیال‌وار و بسیار تنگدست است. پیرمرد از بایزید می‌پرسد به کجا می‌روی؟ بایزید می‌گوید قصد سفر حج دارم. پیرمرد می‌پرسد چه مقدار پول به همراه داری. بایزید می‌گوید دوپست درهم. پیرمرد نگاهی به بایزید می‌کند و می‌گوید که آن پول را به من بده و هفت بار دور من بگرد، حج تو گزارده می‌شود! بایزید شگفت زده چنان می‌کند. اما از پیرمرد می‌پرسد من آنچه گفتمی کردم ولی سر سخن خود را برای من آشکار بکن. پیرمرد در پاسخ به او می‌گوید که مگر نمی‌خواستی به زیارت و طواف خانه‌ی خدا بروی. دل من خانه خداوند است؛ خداوند از وقتی دل من را ساخته لحظه‌ای از آن بیرون نرفته است و اما از وقتی که آن خانه‌ی گلین (کعبه) را ساخته یک لحظه در آن گام نهاده است:

کعبه هرچندی که خانه‌ی بز اوست
خلقت من نیز خانه سز اوست
تا بکرد آن خانه را در وی نرفت
واندرین خانه بجز آن حی نرفت

چون مرا دیدی خدا را دیده‌ای
گرد کعبه صدق برگردیده‌ای
خدمت من طاعت و حمد خداست
تا مپنداری که حق از من جداست
چشم نیکو باز کن، در من نگر
تا ببینی نور حق اندر بشر

اگر به دنبال خانه‌ی خداوند می‌گردی، بکوش دلی صافی، عاشق و مؤمن بیایی. خانه‌ی خدا دل مؤمن است. و این خانه‌ای است که هرگز از حضور خداوند خالی نشده است. البته به طواف خانه‌ی کعبه برو، اما برای دیدن صاحب خانه. پس از منظر مولانا کعبه نماد دل مؤمن است، دلی پاک که از نور و حضور خداوند سرشار است.

(۳) شمس تبریزی نیز در مقالات شمس درباره‌ی رمز و راز مراسم حج و نیز فلسفه‌ی نماز گزاردن به سوی کعبه نکته‌ی حکیمانه و دل‌انگیزی آورده که با نکته‌ی مورد بحث ما کاملاً مربوط است. شمس می‌گوید که ما در هر گوشه‌ی عالم که باشیم، رو به سوی نقطه‌ای واحد که کعبه باشد، نماز می‌گزاریم. فرض کنید که شما در مسجدالحرام به نماز ایستاده‌اید. در اینجا همه‌ی نماز گزاران به سوی خانه‌ی

کعبه نماز می گزارند. حال اگر خانه کعبه از میان برداشته شود، چه می شود؟ در این صورت خواهی دید که همه به سوی یکدیگر سجده می کنند. گویی کعبه کانونی مرکزی پدید آورده تا آدمیان از طریق این ادب دینی به یکدیگر سجده کنند و همچون فرشتگان در هنگام خلقت آدمی، آن گوهر الهی را که خداوند در وجود ما نهاده، مورد تکریم قرار دهند. بنابراین، نماز گزاردن به سوی کعبه را می توان تکریم انسان و آن روح الهی که خداوند در ما دمیده دانست. این روح یا قطره‌ی مقدس که آدمی را درخور تکریم می کند، البته «دل» آدمی است. مولانا می گوید که حج رفتن یعنی به طلب دل رفتن و حاجی یعنی طالب دل

طواف کعبه‌ی صورت حقت بدان فرمود

که تا بواسطه‌ی آن دلی بدست آری

هزار بار پیاده طواف کعبه کنی

قبول حق نشود گر دلی بی‌آزاری

بده تو ملک و مال و دلی به دست آور

که دل ضیا دهدت در لحد شب تاری

هزار بدره‌ی زر گر بری به حضرت حق

حقت بگوید دل آر اگر به ما آری

بنابراین، حاجی در جستجوی دل است، و سفر حج نمادی است از جستجوی انسانی که در پی جستن دل، و صاحب دل شدن است. حاجی به نحو نمادین مجاهدت انسان را برای یافتن خانه‌ی خدا، که همانا دل دلین است، نشان می دهد. حاجی نماد سالک طریق است، نماد انسانی است که می کوشد دل گلین خود را به دل دلین بدل کند. پس در نگاه نمادین عارفان سفر حج تکریم دل آگاه است و حاجی طالب دل است.

اما حاجی چگونه می تواند دریابد که آیا حج او مقبول افتاده است یا نه؟ به گمان من در این جا یک آزمون روشن برای این امر وجود دارد. حاجی برای آن که ببیند آیا حج او مقبول بوده است یا نه، باید به خود مراجعه کند و ببیند تا چه حد قدر دل را می شناسد و آن را حرمت می نهد. اما چگونه؟ باز به گمان من پاسخ چندان پیچیده و دشوار نیست: کسی که دل را حرمت می نهد، هرگز دل آزاری نمی کند، هرگز دل کسی را به ناروا نمی شکند.

حاجی انسانی است که درشتی‌ها و تلخی‌های دیگران را می پذیرد و نرمی و شیرینی نثار می کند:

با دل خونین لب خندان بیاور همچو جام

نی گرت زخمی رسد آبی چو چنگ اندر خروش

این وصف حاجی است. حاجی مهربان است. سعدی می گوید وقتی با کاروانی از سفر حج باز می گشتم. در میانه‌ی راه میان اهل کاروان دعا در می گیرد، و حاجیان شروع می کنند به یکدیگر بد و بیراه گفتن و به سر و روی یکدیگر کوفتن. کسی از کاروانیان که شاهد این صحنه بود، از سر تأسف سر تکان می داد، و با خود می گفت:

از من بگوی حاجی مردم گزای را

کو پوستین خلق به آزار می درد،

حاجی تو نیستی، شترست از برای آنک

بیچاره خار می خورد و بار می برد

شما به حج رفتید اما آن شتری که شما را به مکه برد، حاجی شد، و شما حاجی نشدید! آن شتر آموخت که خار بخورد، دشواری‌ها را بر خود بپذیرد، و خیرش به دیگران برسد، اما شماها حج رفتید و گستاخ‌تر و طمع‌کارتر و نامهربان‌تر باز گشتید. مبادا کسی به سفر حج رود و آن هواپیما و اتوبوسی که او را به مکه می برد، حاجی شود و او حاجی نشود!

مولانا غزل زیبایی دارد که در آن لب تعلیم و نظر خود را درباره حج بیان می کند. غزل دل‌انگیز او را حسن ختام گفتار خود می کنیم:

ای قوم به حج رفته کجا بید کجا بید

معشوق همین جاست بیاید بیاید

معشوق تو همسایه و دیوار به دیوار

در بادیه سرگشته شما در چه هوایید

گر صورت بی صورت معشوق بدیدید

هم خواجه و هم خانه و هم کعبه شما بید

ده بار از آن راه بدان خانه برفتید

یک بار ازین خانه بر این بام برآید

آن خانه لطیف است، نشان‌هاش بگفتید

از خواجه‌ی آن خانه نشانی بنمایید

یک دسته‌ی گل کو اگر آن باغ بدیدید؟

یک گوهر جان کو اگر از بحر خدایید؟

با این همه آن رنج شما گنج شما باد

افسوس که بر گنج شما، پرده شما بید

پی‌نوشت‌ها:

۱. این متن صورت پیراسته شده‌ی سخنرانی‌ای است که در جمع گروهی از ایرانیان مقیم کالیفرنیا (سن خوزه) به مناسبت عید قربان در سال ۲۰۰۴ میلادی ایراد شده است.